

روایت زنی که سوژه نیست

8 مرداد 1401

درباره نمایش «عاشقانه‌ها» به کارگردانی شهرام گیل‌آبادی

نمایش عاشقانه‌ها، زن را در سه برهه از حیات فردی و اجتماعی‌اش به تصویر می‌کشد. فرزانه زنی در جامعه‌ای در حال گذار (در مترو) است. جامعه‌ای که هنوز اقتدار مردانه تعیین‌کننده ساحات اجتماعی و حتی وجودی زن است. مردان این جامعه از دو شکل خارج نیستند: یا چنبره در سنت دارند (غلام) و زن را تحت استیلا و بردگی گرفته‌اند و با قدرت و خشونت بر او سلطه می‌رانند یا اگر ظاهر امروزی دارند (فرزاد)، نقابی از عشق زده‌اند و در واقع، زن را جز ابژه‌ای برای لذت و بازی هوس خود به شمار نمی‌آورند. هر دوی این مردان، آزادی و هویت زن را لگدمال سلطه و بالهوسی خویش ساخته‌اند. در این جامعه، زن (فرزانه) در استیصال گذشته‌ای از درد و خشونت، می‌خواهد خود را به خیال آغوشی از امید، عشق و امنیت در امروز پرتاب کند. هرچند که می‌داند امید او رویایی خام است و جایگاه او به عنوان زن، زیر پونز اجتماع است. با این حال، او تا زمانی که واقعیت تلخ، متوقفش نساخته، در تلاطم درد و امید در تقلاست.

در مسیر این تقلا، سه برهه حیات عاطفی فرزانه در طول **نمایش** تصویر می‌شود. او در آغاز با آنکه زخم‌های سنت، جان و تنش را آزرده است، شوق و طلب عشق را فریاد می‌زند. عشقی آتشین که همچون شهزاده‌ای سوار بر اسب سفید او را از دنیای خشونت و رنج نجات خواهد داد. در اینجا، فرزانه قرمز پوشیده و شادان و رقصان در سودای عشق آواز می‌خواند اما عشق او بهره‌ای از واقعیت ندارد و رویایی شیرین و خام است که با فال و شعر و موهومات ساخته و پرداخته شده است و در پایان هم پوچ‌بودگی آن مشخص می‌شود. در مرحله بعد فرزانه پایش بیشتر در واقعیت فرو رفته است. او وارد دنیای کار شده و در کارش موفق است. در دنیای مجازی فعال است و استقلال بیشتری یافته است. لباسش تیره‌تر شده و رویابافی‌اش کمتر. او به دنبال مردیست که از او حمایت و مراقبت کند. او فرزاد را واقعی‌تر می‌بیند و بالهوسی‌هایش را توجیه می‌کند. در عین حال تقابل غلام هم با او شدت بیشتر و عیان‌تری گرفته است. به طوری که علنا به خاطر موفقیت کاری‌اش مورد هجوم او (سنت) واقع می‌شود، کتک می‌خورد و اجازه رفتن به سوی زندگی آزاد به او داده نمی‌شود... در پایان فرزانه سیاه‌پوش را می‌بینیم که رویاها و استقلالش به تمامی توسط سلطه مردانه به یغما رفته است. او لطافت زنانه و عاشقانه‌اش را کاملاً از دست داده است. زخمی و خشن شده و سیلی واقعیت، او را متوجه جایگاه دونش در جامعه ساخته است. اینک فرزانه زنی است که رویاهایش با تجاوز و بیگاری به غارت رفته و پایانی جز از میان برداشتن خود برایش باقی نمانده است. در یک تحلیل کلی و اجمالی از نمایش باید گفت؛ روایت‌های اینگونه مطلق و غیریت‌ساز از وضعیت زنان و مردان در جامعه خیلی راهگشا نیست. چیزی که در نمایش با آن مواجهیم دوگانه تکراری زنان قربانی و مردان سلطه‌گر و بالهوس است که در تقابلی همیشگی باهم هستند. در عین حال، اینکه زنی دایما خود را در نسبت با یک مرد، هویت‌یابی می‌کند عملاً تایید ابژه‌گی ذاتی زن نسبت به مرد است. گویی پیش‌فرض اصلی متن اینست که زن قرار است با مرد معنا و وجود یابد ولی مرد یا او را به سلطه کشانده یا فریب داده است. این تصویر هم بر انفعالی بودن و

قرباني بودن ذاتي هويت زنانه صحه گذاشته است. همچون آن ديالوگ اکبر عبدي در فيلم هنرپيشه که مي‌گفت «زن را خدا زده»؛ گويي سرنوشت زن، جنس دوم بودن است. بهتر بود نمايش به جاي پاياني تراژيک و منفعلانه از زني بيچاره و قرباني، با تاکيد بر عامليت زنانه، فرزانه‌اي کنشگر و آگاه ترسيم مي‌کرد که هويت و جايگاه انساني و اجتماعي خود را نه در يك مرد بلکه در خود يافته است.

***مریم حسینی**